

رباعیات خیام



بنام خدا

مقدمه

در نیمه اول قرن پنجم هجری در مشابور کودکی پای بجهان هستی نهاد... آنگاه دانشمندی
گرا تقدیر شده دانش او چشم گیر گشت... شخصیتی یافت... و بعد از آنکه عمری بعلم جهانی گذشت
بشری شایسته خدمت کرد... در ثلث اول قرن ششم هجری دیده از جهان فرو بست.
ولی این بزرگ مرد چندی بعد از مرگش آنچنان دستخوش آراء و عقاید ضد و نقیض واقع شد
که شاید کمتر کسی بتواند یافت که در بار او شتابان این پایه تناقض کوفی شده باشد، اکنون مسلم که
نزدیک به ده قرن از وفات این مرد دانشمند میگذرد هنوز جدل و بحث و گفتگو... در بار او این
نابغه روزگار ادامه دارد، گروهی او را عارف، دستهای فیلسوف، جمعی ریاضی دان و منجم،
گروهی شاعر، دستهای متدین و پرهیزکار، جمعی کافر و مصلح خوانند... برای وقوف بر این
تناقض گویا روشن شدن ذهن شاخواننده غیر از عقاید و آراء بعضی از دانشمندان و محققین ایرانی و
خارجی در زیر نقل میشود:

«دکتر اسماعیل آداسال» مینویسد:

فلسفه خیام را نباید در افکار جوانان ترک تزئین نمایم...

«سعیدی» می‌نویسد:

... اگر ترویج خیام بعنوان دانش اوست (که در علوم ریاضی و نجوم و غیره داشت)

چرا این سینا و زکریای رازی و خواجه نصیر و امام محمد غزالی و... فردوسی و سعدی... ترویج
نمی‌شوند و بنام آنها کلوب و انجمن تأسیس نمی‌یابند.

«روزن» می‌نویسد:

... خیام مردم را بنوشیدن شراب و خوشگذرانی غرقانی دعوت میکند و شراب را

در اشعار خیام کمتر می‌توان شراب تصوف تعبیر کرد... ترغیب بخوشی مخصوصاً نوشیدن شراب
یکی از صفات متمیزه این دانشمند است.

«دکتر شفق» می‌نویسد:

... خیام غوامض فلسفه را حل و فصل میکرد، ریاضی دان درجه اول زمان خود بود، نجوم

استادی داشت، طبیب عاقل بود، کتاب چهره مقابل او را تا یک قرن قبل در فرهنگستان تدوین

میکردند و در علوم دینی با اشال حجة الاسلام غزالی مباحثه میکرد چگونه ممکن است این چنین شخصی که

معاصرینش او را «امام» و «حجة الحق» می‌نامیدند مست و لایق و خم پرست و عربده جو بودند

شده از چپ راست خود بخیر باشد...

«درسی چهاروی» می‌نویسد:

... جای بسی تأسف است که نشر باعقباتی که منسوب به خیام است و مقالات و نوشته‌هایی
که در پیرامون این حکیم نامی نوشته میشود بیشتر آنها ناقص میباشد و ارزش این دانشمند بزرگ را کاسته
و از جایگاه استادی فلسفی پائین آورده و مقامی در کوی و بازار برای او قائل شده اند که باید بزرگ
بعتقیده من خیام کاغذ اخذ شناس و پرنیز کار بوده و از روی بین ایمان قوی و استوار
اوست که او را بطیب خاطر بکوشه گیری وادار نمود و از دستگاه جلال و مقام و شئون ظاهری منصرف
گرداشت... خیام نه خراباتی بود و نه باده پرست بلکه یکی از مردان خدا شناس بوده که نخواسته است
خود را آلوده باغراض مادیگری نموده و روان پاک خود را که بانور بزدان روشن شده بود تیره نماید
آنگاه از روی اغراض و هوس بازیهای سیاسی یا هوسهای کودکا نه خیام را همیشه مست باده خوار نگاه
میدهند در برابر اسناد تاریخی مانند:

«نزهة الارواح و روضة الافراح»... چه می‌گویند... تحقیقات و مطالعات فطریات

دقیق و قناعت علمی بایخوار کی منافات دارد .

«میوی میوید :

... عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد باورای طبیعت دیده میشود و نه دوستان نوع و خادم اخلاق ، علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفار بزرگواران عالم اسلامی بشمارند ، وی جز در هر خالق نی شستاخته و خدائی را که مسلمانان دیر و ان سیرادین تصور میکردند منکر بوده و وعده و وعیدائی را که از جانب او میداده اند قبول نداشته و بچکار و باینگو منقولات سرفرو و نیاروده است ... خیام فیلسوفی است مادی ... صورت خوب بزرگ بشمارد نه تنها از لحاظ طرافت پرستی بلکه فایده مادی نیز در آن می بیند نیشابور ... حرمت او را منظور میداشته است و در هر حال ریاست معنوی خیام بر شهر مسلم بوده است

چنین ایشان حمد و درودهای کتابهای خیام و اشارات مذهبی او را بر سیل سیر جاریه میدانند .
مؤلف «خریده القصر» میگوید :

... در زمان خودش مانند داشت و در علوم نجوم و حکمت بی نظیر بوده ضرب المثل بود .

مؤلف «آثار البلاد و اخبار العباد» میگوید :

... از حکمای نیشابور بوده و حکمی است که جمیع انواع حکمت بی نظیر بوده ضرب المثل بود .

«و کثر و کبر» میوید :

... مردی منور و لیکن منتهی بنظیر است شاید کافراست اما یقین فیلسوفی از طراز اول است

«استاد هانی» میوید :

... مولفات باقیانده خود حکیم بهترین سند مغربی مراتب علمی و اوضاع و احوال اخلاق

و اعتقادی اوست ... آن حکیم که مامی شناسیم مرد بزرگوار است موصوفه دیندار و عالم بزرگوار که دامن علم و علمش از شغف اتحاد و فسق و فجور مبرا و روحش از این تهمت و افترا باینرا است ...
«تینین» میگوید : ... عمر خیام شاکا کافر عظیمی است .

«ایرست رمان» میگوید :

... اگر بخواهیم برای اثبات این مطلب که روح و فکر ایرانی کاملاً بهمان حالت قدیم و اصل آریائی خویش مانده است دلیل بدست آوریم باید بر رباعیات خیام بنگریم این خیام کینه عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اول ممکن است صوفی و اهل سرار پنداشته شود ولی در حقیقت زندی ریائی و شکیار بوده که کفر با الفاظ صوفیانه و خنده را به آتشرا آمیخته است اگر برای فهم

این امر که یک مابغه ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکن است بیفتد کسی را بخوابیم که در احوال و اقوال و بنحوایم تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را بنماییم ترجمه رباعیات او و خارج از حوزه شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است نقادان کار آلوده و فرار در یافتند که صاحب این دیوان بی نظیر برادر، کوتاه و باینه، است، یقیناً اقوال میسنجی، در اشعار بچک از شعرای بزرگ ماقبل اسلام عرب هر قدر ما هر اندازه هم ترجمه شود این اندازه با روح و ذوق مافوق نخواهد افتاد، چیزی که بسیار سلفت و راست است اینگونه چنین دیوانی در یک کشور محکوم به مذهب اسلام رایج و ساری گردد زیر راحتی و آثار ادبی بچک از ممالک اروپا هم کتابی نمیتوان سراغ داد که تنها عقاید نافه مذهبی را بلکه کلیه معتقدات اخلاقی را نیز با ظر و طعن استهزا چنین لطیف و چنین شدید نفی کرده باشد...

«بنحوانی» میگوید:

..... این اندیشه های لا ابا لیا نه ایرانیان را بسوی جود و خود دوستی و پی لا ابا لکی میکشاند.... ما خیام را برای ایران نخواهیم نه ایران را برای خیام....
«لفتنش» میگوید:

..... فرد دیگری که از آگاهی با صوفیه خلط و اشتباه کرده فرد منسوب به ملازکی است که ریس این جماعت در کابل بود، پیروان این مذهب معتقدند که «بزرگ مدعیان دروغی بوده اند و می و الهام حقیقت ندارند نسبت به حقیقت داشتن آخرت و حتی شاید در وجود خدا نیز شک دارند بنای حقیقت ایشان بنظر میرسد که کاملاً همان اعتقاد شاعر ایرانی، خیام، باشد که آثار خامه او نمونه چنان عدم تقوایی است که تحمل آن هرگز در هیچ زبانی نیامده باشد...
«دکتر صفا» میگوید:

..... خلاصه سخن در باره خیام آنست که دی از مشاهیر حکما و منجمین و اطباء و ریاضیان و شاعران بود است معاصران او ویرا در حکمت تالی بوعلی میگردند و در احکام نجوم قول او را مسلم میدانند و در کارهای بزرگ علمی از قبیل تریب صد و اصلاح تقویم و نظایر اینها به رجوع میکردند.

رُباعیات خیام

خط: عباس منظوری
تدوین: محمد تجویدی

لعل لعل غنچه در کنار
دانه دانه مال و کار
لعل لعل لب لباب
ان پیروزان در حیات

خوشید کمند صبح بر بام افکند
کینخسرو روز مهره در جام افکند
می خور که ندای عشق به کام سحر
آوازه اشربوا در ایام افکند

آمد سحری ندا ز میخانه ما
کای رند حسد باقی دیوانه ما
بر خیز که پر کنیم پیانه ز می
زان پیش که پر کند پیانه ما





روزیست خوش و هوایه گریست و نه سرود
ابر از رُخ گلزار همی شوید کرد
بیل بزبان حال نرزد گل نرزد
فریاد همی کنند که می باید خورد

این چرخ که با کسی نیکوید راز
گشته بستم به سزار محمود و ایاز
می خور که بخشد بکسی عسمر دراز
و آنکس که شد از جهان نمی آید باز



گویند کسان بهشت با حور خوش است
من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بشوی
کاوازد دل شنیدن از دور خوش است

آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهویچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که کور میگزفتی همه عسر
دیدي که چگونگی کور بهرام گرفت



هر سبزه که بر کنار جوی رسته است
گوئی ز لب فرشته خونی رسته است

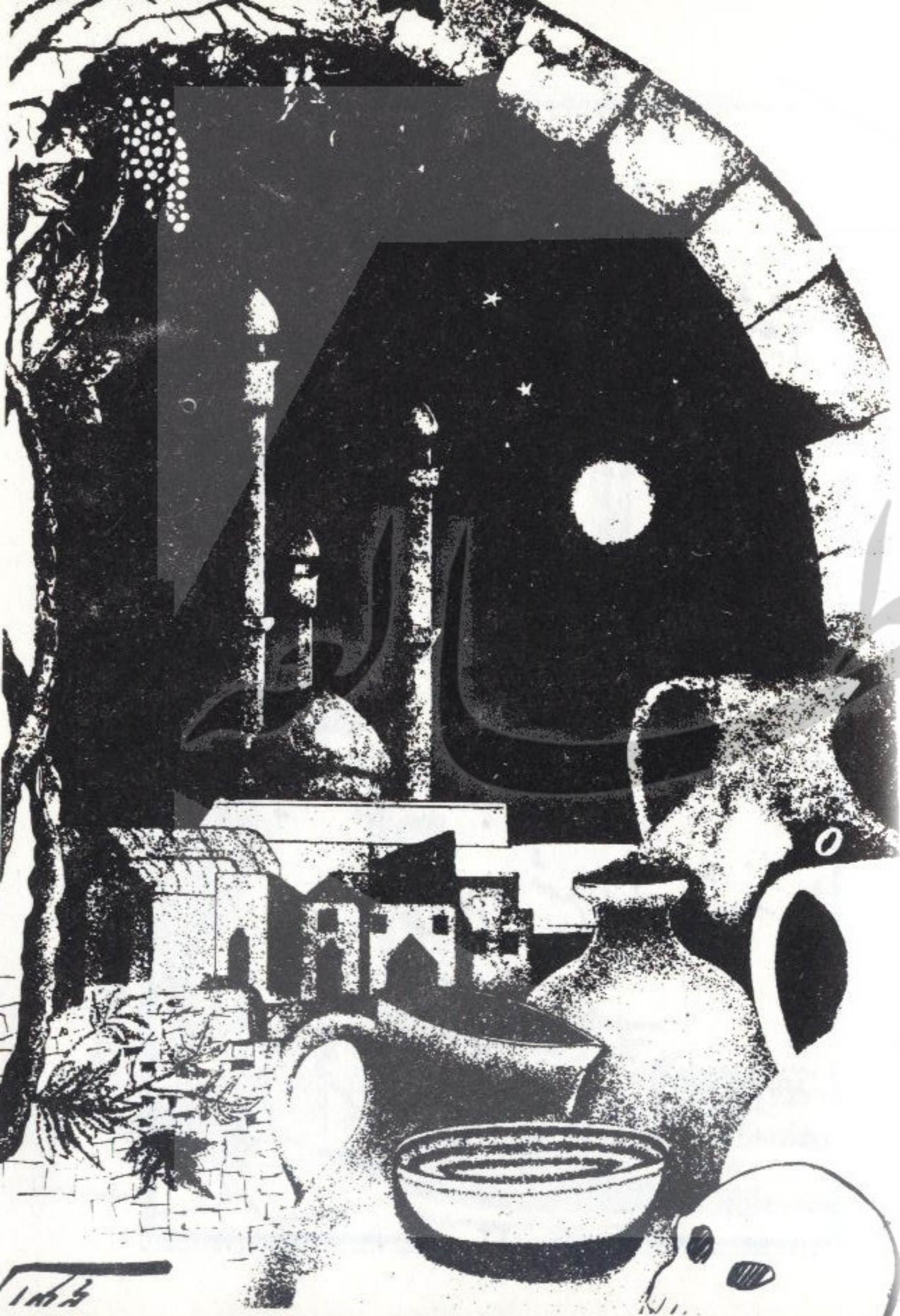
پا بر سر هر سبزه بخواری نهی
کان سبزه ز خاک لاله روی رسته است

یاران موافق همه از دست شدند
در پای اجل کجایان پست شدند
خویدیم ز یک شراب در مجلس عمر
دوری و سه پیشتر ز ماست شدند



مگذار که غصه در کنار است گیرد
 و اندوه محال و زگار است گیرد
 مگذار کتاب و لب آب و لب کشت
 زان پیش که خاک در حصار است گیرد

آنها که ز پیش رفته اند ای ساقی
 در خاک غرور خفتند ای ساقی
 رو باد و خور و حقیقت از من بشنو
 باد است هراچ که گفته اند ای ساقی



می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
بی مونس و بی رفیق و بی هدم و جفت
زنهار بکس مگو تو این از نهفت
هر لاله که پشمرده خواهد بشکفت

قومی متفکرند در ندب و دین
جمعی متحسینند در شک و یقین
ناگاه مسادیدی در آید ز کین
کای یخبران راه نه است و نه این



یک چند بود کی با ستاد شدم
یکچند از ستادی خود شاد شدم

پایان سخن شنو که مارا چه رسید
از خاک درآمدیم و بر باد شدیم

آنکه محیط فضل و آداب شدند
در جمع علوم شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند بروز
گفتند فسانه ای و در خواب شدند



لب بر لب کوزه بر دم از غایت آرز
تازو طلبم واسطه عسر دراز
لب بر لب من نهاد و برگشت براز
من سپیحو تو بوده ام دمی با من ساز

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سوزلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می بینی
دستی است که برگردن پاری بوده است

بر چهره کل شب نیم نوروز خوشست
در طرف چمن روی دل افروز خوشست
از دی که گذشت هر چه کوئی خوشست
خوش باش و ز دی ملوک که امروز خوشست

این قافله عسر عجب میگذرد
دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آریال را که شب میگذرد





سرست بیخانه گذر کردم دوش

پیری دیدم مست و سبونی بر دوش

گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر

گفتا کرم از خداست می نوش خموش

این چرخ فلک که مادر و حیرانیم

فانوس خیال ازو مثالی دانیم

خورشید چراغدان و عالم فانوس

ما چون صوریم کاندرا و حیرانیم



در دایره سپهر ناپیدا غور
می نوش بخوشدلی که دور است بحور
نوبت چو بدورتور سداه مکن
جامی است که جمله را چشانند بدور

خیام اگر زباده مستی خوش باش
گر با صنمی دمی نشستی خوش باش
پایان همه سر جهان نیستی است
پندار که نیستی چو هستی خوش باش



یکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در فضا و قراست
با چرخ مکن حواله کاندز ره عقل
چرخ از تو به سزاوار بیچاره تر است

آورد با ضعیفم اجم اول بوجود
جز حیرتم از حیات چیرمی نفوذ
رقیم با کراه و ندانسم چه بود
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود



محمد حسن

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب
آید ز شراب چون روم زیر تراب
کبر سر خاک من رسد مخموری
از بوی شراب من شو دست و خراب

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
از بهر چه او کند شناسند در کم کاست
گزینک آید شکستن از بهر چه بود
وزینک نیامد این صور عیب گزست

ترکیب پیالہ ای کہ درہم پیوست
شکستن آن روانمیدارد مست
چندین سرمایہ مازین را رسو است
بر مہر کہ پیوست و بکین کہ نشست

چون عمدہ میشود کسی فسر دارا
حالی خوشدار این دل پر سودا را
می نوش باہتاب ای ماه کہ ماہ
بیاربتابد و نیابد ما را

افسوس که نامه جوانی طی شد
و آن تازہ بہار زندگانی دی شد

آن مرغ طرب کہ نام او بود شباب
فریاد ندانم کہ کی آمد کی شد

ما لعبت کما نسم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی نہ از روی مجاز

بازیچه می کنیم بر نطع وجود
افتم بصدوق عدم یک یک باز



گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان
برداستی من این فلکِ ازمیان
از نو فلک و گر چنان ساختمی
کا زاده بکام دل رسیدی آسان

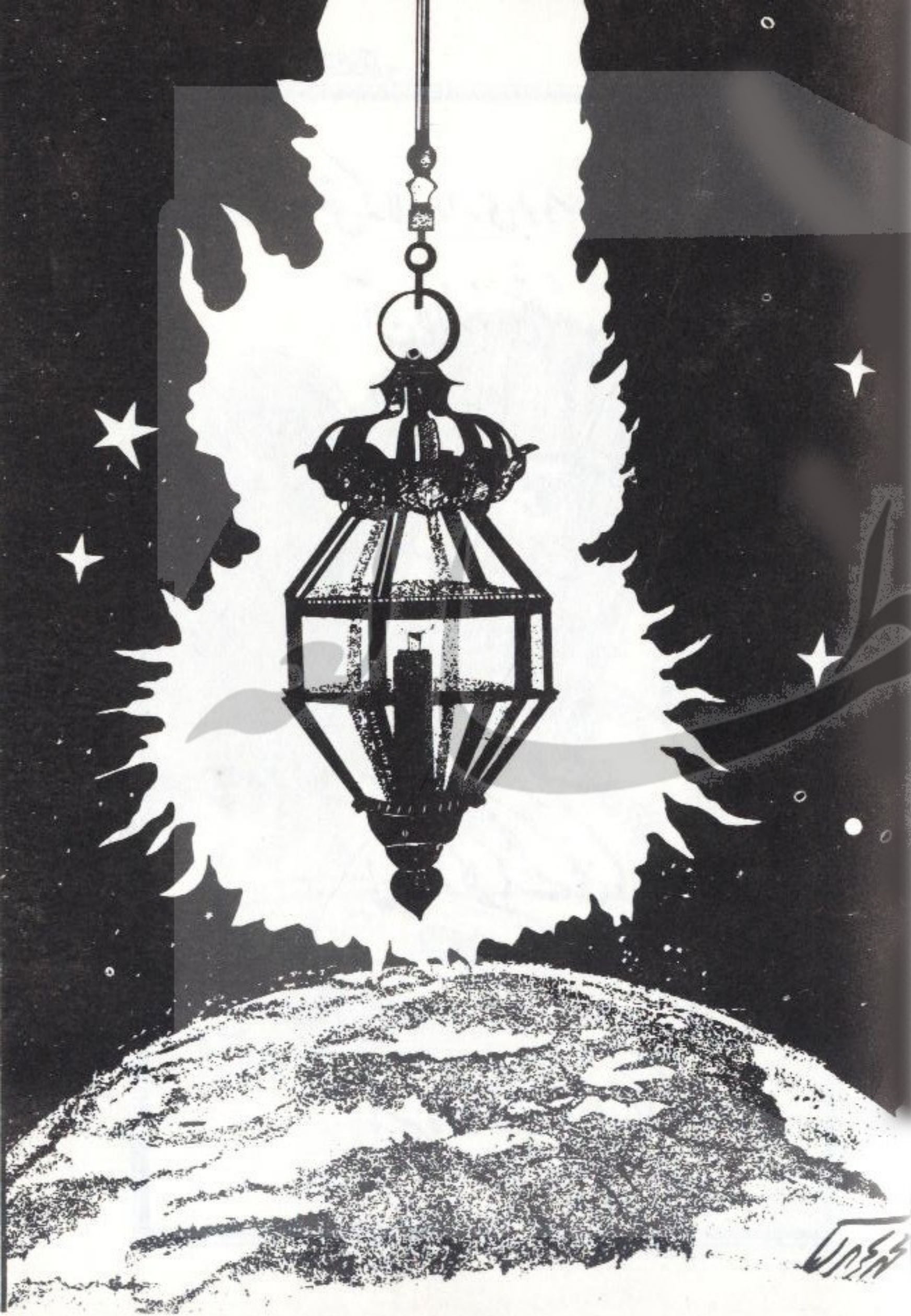
دی کوزه کرمی بدیدم اندر بازار
بر پاره کلی لکد، همی زد بسیار
وان گل بزبان حال با او میگفت
من، سچو تو بوده ام مرا نیکو دار



ای رفته بچوگان قصه با بچون کو
چپ میخور و راست میرو و میچ کو
کائنات که ترا فکند و اندرکت یو

او داند و او داند و او داند و او

اسرار ازل آنه تو دانی و نه من
وین حرف معانه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من



در کار که کوزه گری بودم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خسروش
کو کوزه کرد و کوزه حسن کوزه فروش؟

یک جرعه می ز ملک کاوس بهست
در تخت قباد و سهند طوس بهست
براه که عاشق سحر گاه کند
از ناله زهدان ساکوس بهست



در هر دشتی که لاله زاری بود دست
آن لاله رخون شهنشیری بود دست

هر برک بنفشه کز زمین می‌رُید
خالیست که بر رخ نگاری بود دست

ابر آمد و بار بر سر سبزه گریست
بی باده کلر گشت نمی باید ریست

این سبزه که امروز تماشا که ماست
تا سبزه خاک تماشا که کیست

این کهنه رباط را که عالم نام است
و آرا که ابلق صبح و شام است
برغبت که و امانده صد حبشید است
قصری است که تکیه گاه صد بهرام است

وقت سحر است خیرای مایه ناز
نرمک نرمک باوده خور و چمک نواز
کانها که بجایند نیایند دراز
وانها که شدند کس نمی آید باز



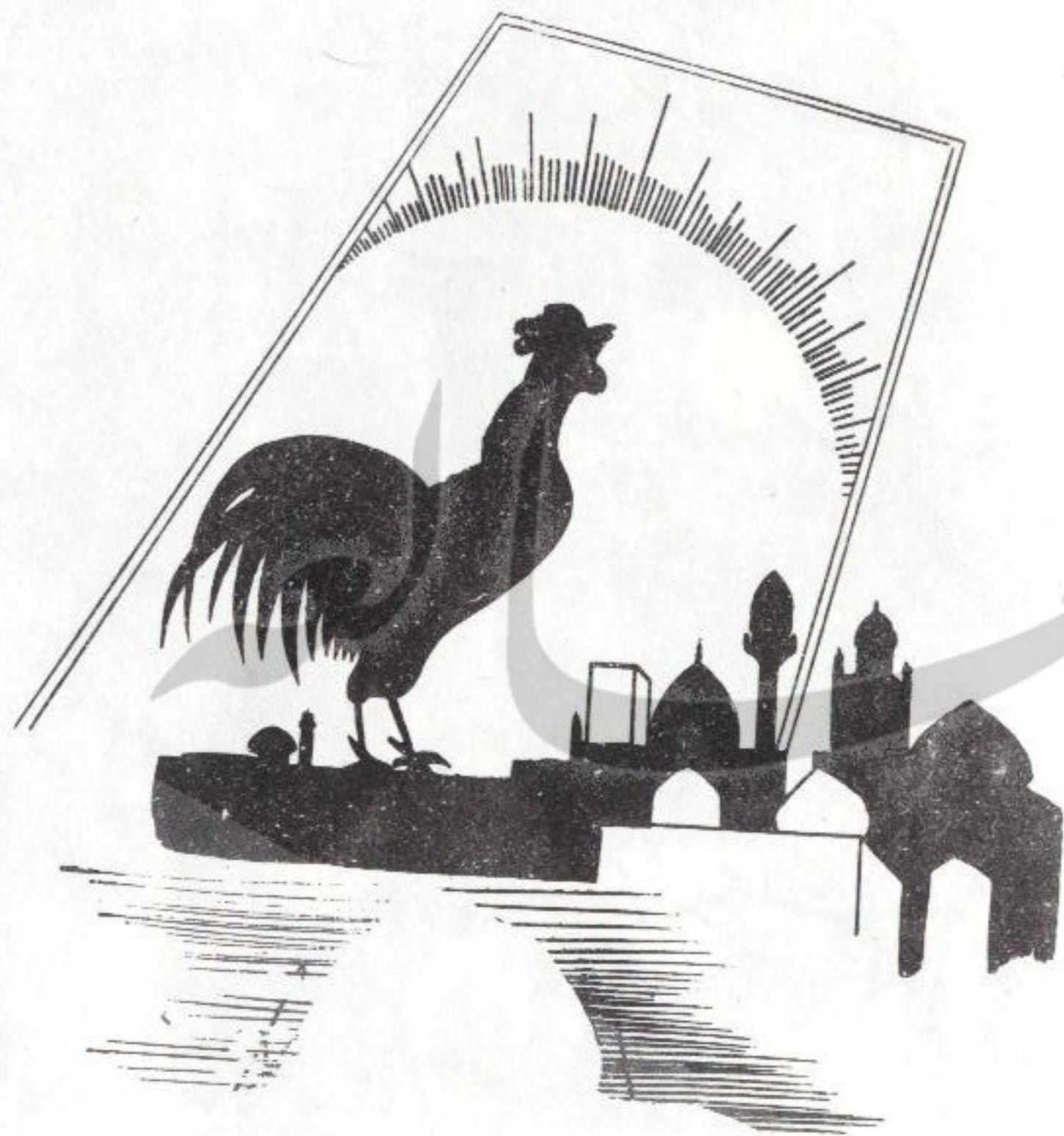
باباده نشین که ملک محمود اینست
وز چنگ شنو که بخت او داینست

از نامه و رفت و گریه و مکن
حالی خوش باش ز آنکه مقصود اینست

چون در کدزم بباده شوئید مرا
تلقین ز شراب ناب گوئید مرا

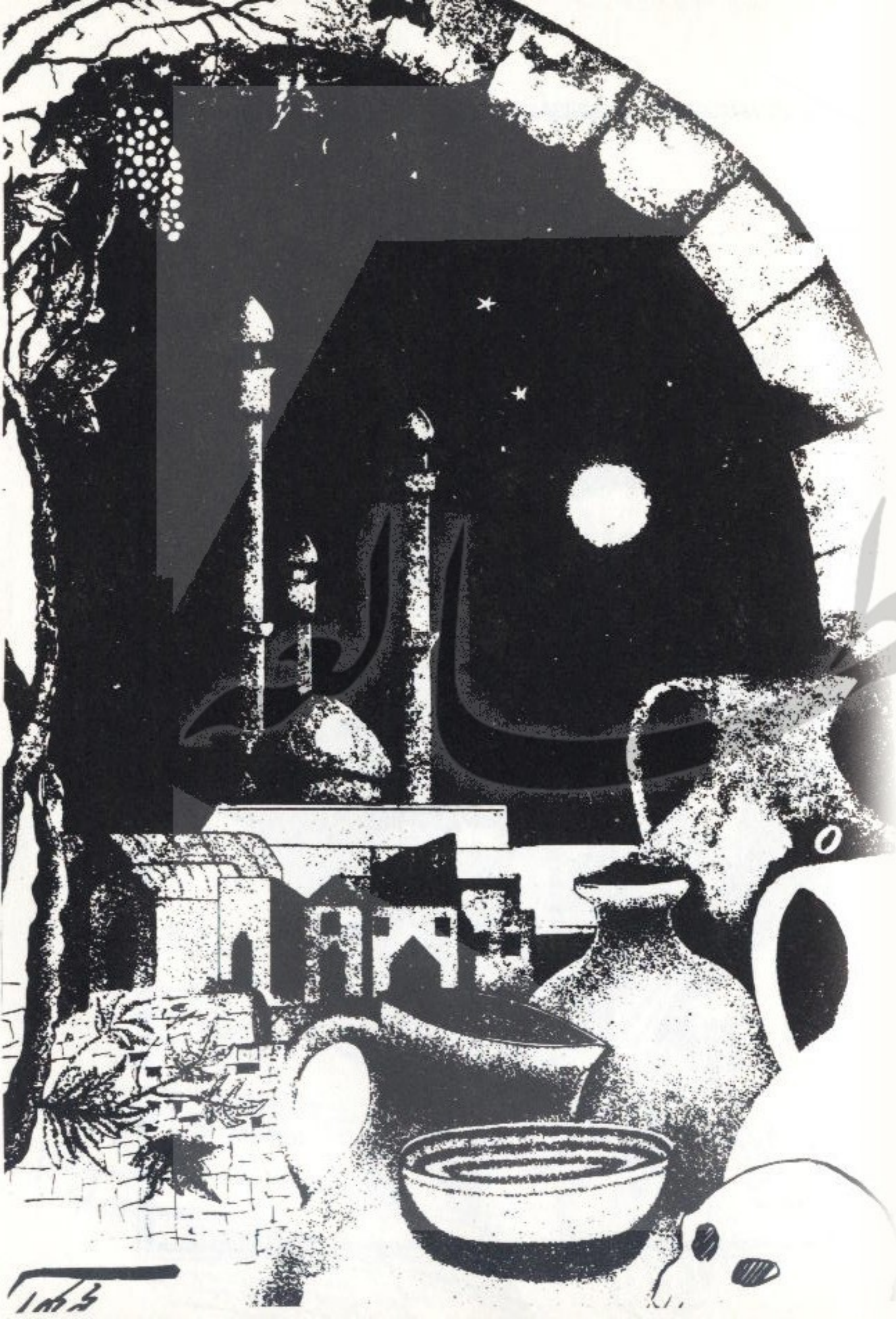
خواهید بروز خسر یابید مرا
از خاک در میکه جوئید مرا





ایدل چو حقیقت جهان هست مجاز
چندین چه خوری تو غم ازین رنج دراز
تن را بقضا سپار و باد و باران
کاین رفت قلم ز بجهت تو ناید باز

می خور که زول قلت و کثرت ببرد
و اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
پزیر نکلن ز کمپانی که از او
یک جره خوری هزار علت ببرد



ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت ز سبزه آراسته گیر
و انگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و باداد برخاسته گیر

از جمله رفگان این راه دراز
باز آمده ای کو که خبر پرسم باز
هان بر سر این دورا همه از و نیاز
چیزی نگذاستی که نمی آئی باز

جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر چین میزندش

این کوزه کرد مهر چین جام لطیف
می سازد و بار بر زمین میزندش

امشب می جام بکنی خواهی خورد
خود را بدو رطل می غمی خواهی کرد
اول سه طلاق عفتل و دین را هم گفت
پس دختر زر را برنی خواهی کرد



آنکه که نهالِ عسَمَن کندهُ شود

و اجرامِ زیکدگر پراکنده شود

کز آنکه صراحی کنند از گلِ من

حالی که پرازِ میش کنی زنده شود

زین پیش نشان بود نیا بودست

پیوسته قلم ز نیک و بد ناسودست

تقدیر ترا بر آنچه بایست بداد

غم خوردن و کوشیدن با بیودست

